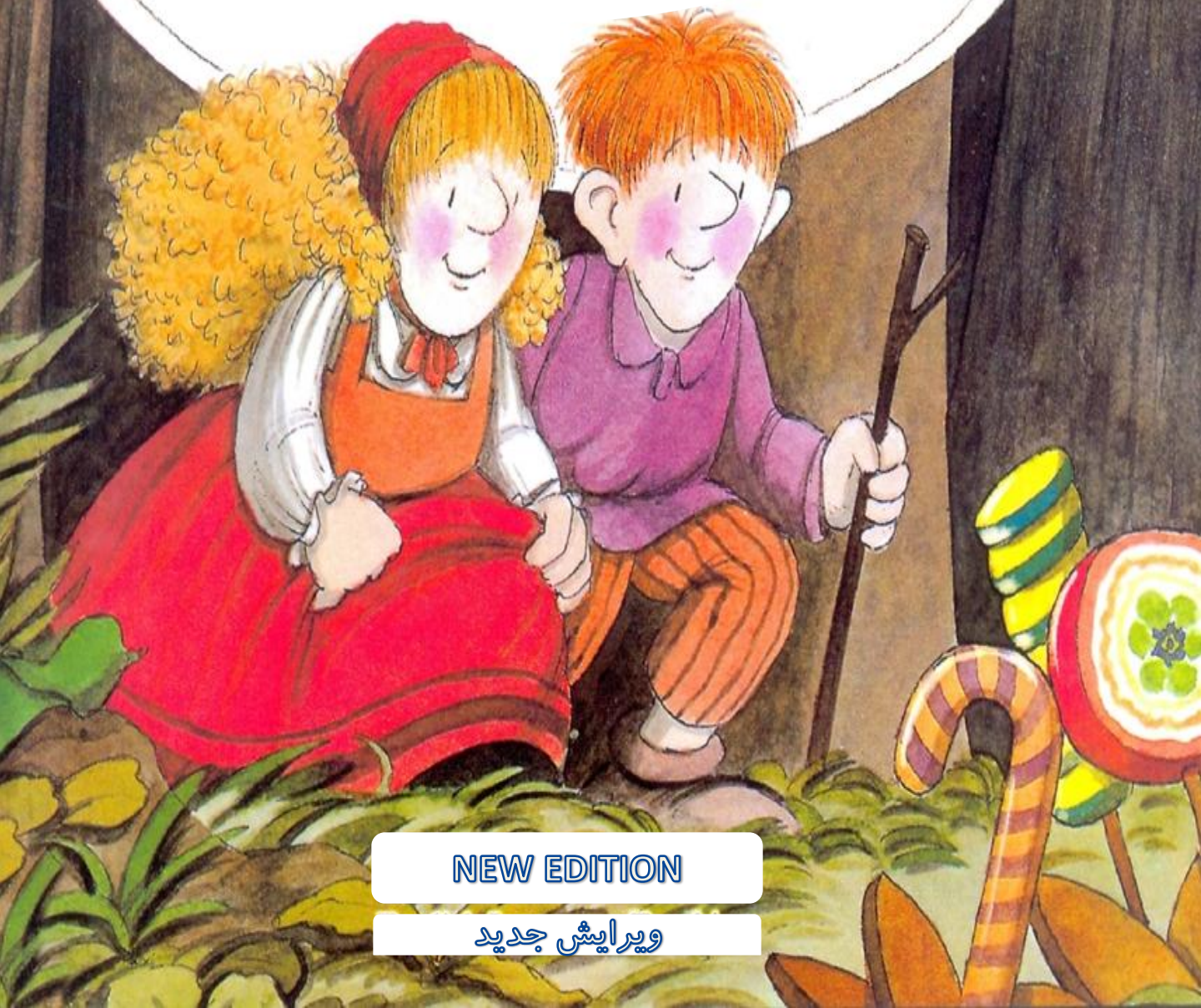


# هنسل و گرتیل



NEW EDITION

ویرایش جدید

# هنسل و گرتیل

نوشتہ: ویلیام و جاکوب گریم  
ترجمہ: لطف اللہ لطفی



lutfi.lutfullah@gmail.com





# Contents

## Contents

## فهرست

صفحه ۳

هنسل و گریل

صفحه ۲۹

فعالیت‌ها

صفحه ۳۱

واژه‌نامه تصویری



این داستان هنسل و گرتیل است. آن‌ها با پدر و مادر اندر شان زندگی می‌کنند. آن‌ها زیاد پولدار نیستند. پدر شان چوبشکن است. مادر اندر شان آدم خوبی نیست. او هر روز سر بچه‌ها فریاد می‌زند.







یک شب وقتی کودکان در بستر خواب اند. پدر شان می گوید:  
- ما پولدار نیستیم.  
مادر اندر بدشان می گوید:  
- ما غذا هم نداریم. ما باید هنسل و گرتیل را در جنگل رها کنیم.  
پدر شان می گوید:  
- نه! ما چنین کاری را کرده نمی توانیم.  
مادر اندر بد شان می گوید:  
- ما باید بکنیم!  
پدر شان می گوید:  
- باشد، ولی این کار درست نیست.  
ولی هنسل و گرتیل هنوز نخواییده اند و صدای پدر و مادر اندر شان  
را می شنوند.  
گرتیل از هنسل می پرسد:  
- چی کار کنیم؟  
هنسل می گوید:  
- خیر است. من یک پلان دارم.









صبح مادر اندر بد شان، سر کودکان فریاد می زند:  
- بیدار شوید! ما باید پشت چوب به جنگل برویم.  
هنسل و گرتیل با پدر و مادر اندر شان به سوی جنگل می روند.  
گرتیل ترسیده است و پدرش غمگین است.





ولی هنسل نترسیده است. او غمگین نیست. او از دستکول اش یک  
یک سنگ می اندازد تا هنگام برگشتن به خانه، راه را گم نکنند.



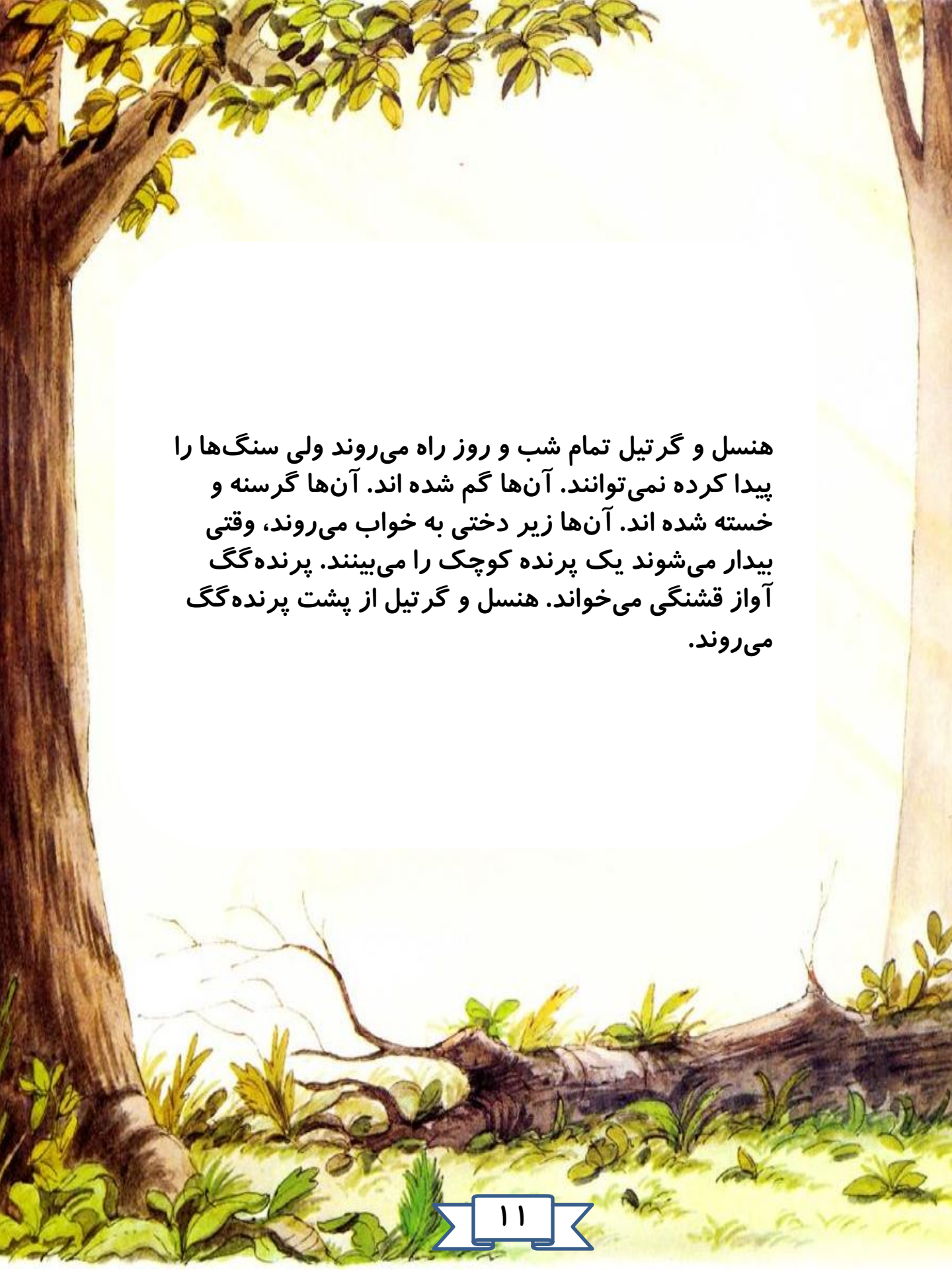
در وسط جنگل مادر اندر بد می گوید:  
- باید آتش روشن کنیم. شما همین جا باشید، من و پدر تان می رویم  
که چوب بیاوریم.  
پدر و مادر اندر بد می روند. هنسل و گرتیل زیر یک درخت منتظر  
می مانند. آن ها زیاد انتظار می کشند، ولی پدر و مادر اندر بد شان بر  
نمی گردند.  
هنسل می گوید: غم نخور، گرتیل! بیا تا سنگ ها را پیدا کنیم. ما  
می توانیم از روی آن ها، خانه را پیدا کنیم.











هنسل و گرتیل تمام شب و روز راه می‌روند ولی سنگ‌ها را پیدا کرده نمی‌توانند. آن‌ها گم شده‌اند. آن‌ها گرسنه و خسته شده‌اند. آن‌ها زیر دختی به خواب می‌روند، وقتی بیدار می‌شوند یک پرنده کوچک را می‌بینند. پرنده گگ آواز قشنگی می‌خواند. هنسل و گرتیل از پشت پرنده گگ می‌روند.







پرنده گگ آن‌ها را به خانه‌ای کوچکی می‌برد. این  
خانه از کیک و شیرینی ساخته شده است. هنسل و  
گرتیل یکجا می‌گویند:  
- بیا بخوریم!  
گرتیل می‌گوید:  
- من کمی کیک می‌خورم.  
هنسل می‌گوید:  
- من کمی شیرینی می‌خورم.  
«خوشمزه است!»؛ هر دوی‌شان یکجا می‌گویند و  
می‌خندند.  
کسی می‌پرسد:  
- که خانه مرا می‌خورد؟









یک پیرزن از خانه می براید و می گوید:  
- سلام قندولک‌ها! گرسنه شده‌اید؟ داخل بیایید.  
هنسل و گرتیل داخل خانه می‌روند. پیرزن به آن‌ها شیر و بیسکویت  
می‌دهد. آن‌ها زیاد می‌خورند و به خواب می‌روند.  
ولی پیرزن یک زن بد است، او یک جادوگر است. او می‌خواهد که  
هنسل و گرتیل را بخورد.









صبح وقتی پیرزن بیدار می شود، می بیند که هنوز کودکان  
خواب اند. پیرزن جادوگر هنسل را می گیرد و داخل یک  
قفس می اندازد.  
هنسل جیغ می زند:  
- کمک! کمک!  
گرتیل بیدار می شود و از پیرزن می پرسد:  
- چه کار می کنی؟  
پیرزن می گوید:  
- گپ نزن! برو برای برادرت شیر و بیسکویت بیاور. او باید  
چاق شود تا من او را بخورم.  
گرتیل می گوید: «آه، نه!» و گریه می کند.





گرتیل هر روز به هنسل غذا می دهد ولی او زیاد نمی خورد.  
او نمی خواهد که جادوگر او را بخورد.  
ولی پیرزن جادوگر می خواهد که او را بخورد. او هر روز به  
هنسل می گوید:

- انگشت ات را به من نشان بده!

پیرزن می خواهد ببیند که او چاق شده است یا نه؟ ولی هنسل  
به او یک استخوان کوچک را نشان می دهد.  
پیرزن فریاد می زند «من نمی فهمم تو چرا چاق نمی شوی!»







یک روز اوقات پیرزن تلخ می‌شود و جیغ می‌زند:  
- هنسل تو هیچ وقت چاق نمی‌شوی! من فردا ترا خواهم خورد.  
گرتیل در بستر خود خوابیده است که از صدای پیرزن بیدار  
می‌شود و زاری کنان می‌گوید:  
- خواهش می‌کنم؛ لطفا برادرم را نخور!  
پیرزن می‌گوید:  
- گپ نزن! برو برایم مرچ بیاور. من می‌خواهم که برادرت را  
سوپ بسازم. من سوپ تلخ را دوست دارم.  
گرتیل چون ترسیده است، مرچ می‌آورد.





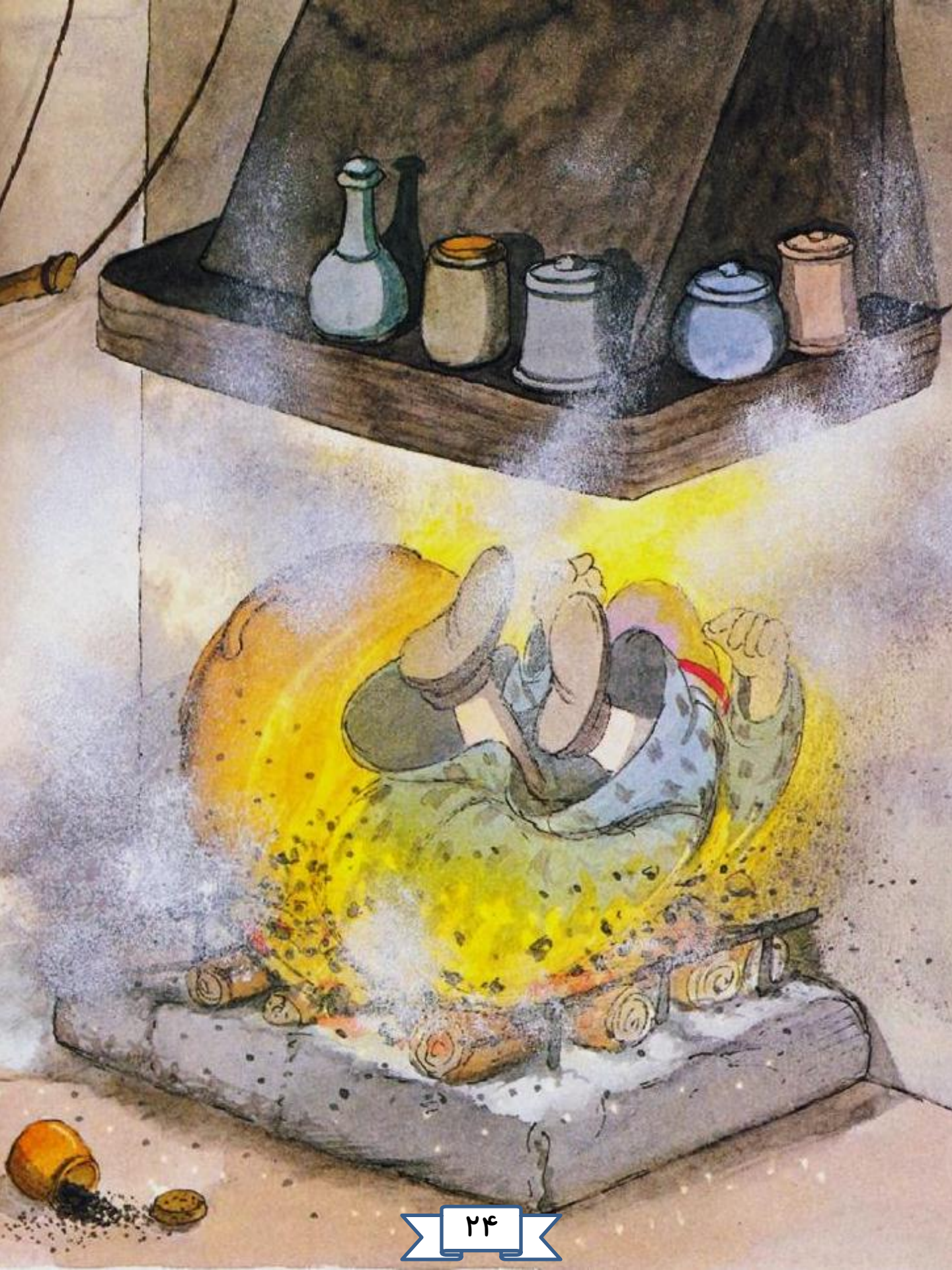




ولی گرتیل می‌خواهد که برادرش را نجات  
بدهد. او فکر می‌کند و تصمیم می‌گیرد تا  
مرچ زیادی به روی پیرزن بپاشد.  
حالا دیگر پیرزن جادوگر جایی را دیده  
نمی‌تواند. او جیغ می‌زند:  
- کمک! من جایی را نمی‌بینم.  
گرتیل زود پیرزن را به آتش می‌اندازد و  
پیرزن فریاد می‌کشد:  
- آخ! سوختم.  
گرتیل به طرف قفس هنسل می‌دود.









گرتیل دروازه قفس را باز می کند و هنسل از قفس بیرون می آید. آن‌ها خیلی خوشحال می شوند.  
هنسل می گوید:  
- بیا طلاهای جادوگر بد را بگیریم.  
گرتیل می گوید:  
- درست است، بیا بگیریم.  
آن‌ها طلاها را می گیرند و از خانه پیرزن جادوگر بیرون می شوند. آن‌ها چند پرنده را می بینند. هنسل و گرتیل می خوانند:  
« پرنده گگ ها، پرنده گگ ها  
ما گم شده ایم و تنهایییم  
پرنده گگ ها، پرنده گگ ها  
لطفا ما را به خانه ی ما برسانید!»







پرنده گگ ها آنها را به خانه شان می‌رسانند. پدر شان وقتی  
آنها را می‌بیند، خیلی خوشحال می‌شود.  
پدر شان می‌گوید:  
- خیلی خوشحالم که به خانه برگشتید.  
حالا مادر اندر بد شان آنجا زندگی نمی‌کند، او از خانه‌ی پدر  
هنسل و گرتیل رفته است.  
هنسل و گرتیل طلاها را به پدر شان می‌دهد. حالا دیگر آنها  
گرسنه نمی‌مانند، زیرا پولدار شده‌اند.  
حالا همه خوشحال‌اند.







# فعالیت‌ها

## Activities

A Match.

وصل کنید.

الف

a



1 انگشت finger

2 قفس cage

3 استخوان bone

4 مرچ pepper

5 طلا gold

6 زن جادوگر witch

b



c



d



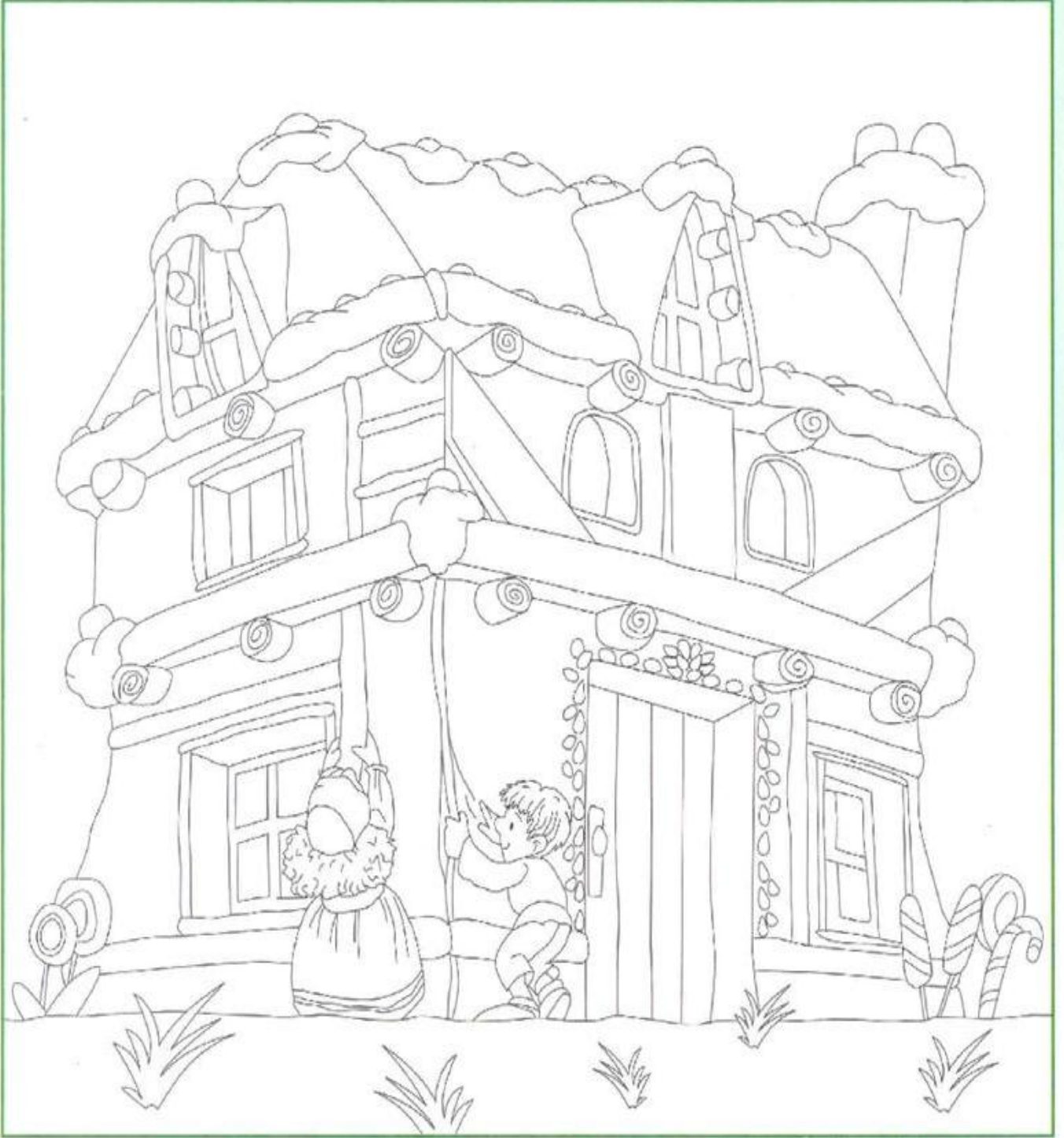
e



f







# واژه‌نامه تصویری

## Picture Glossary



پرنده‌ها

birds



پیسکویت‌ها

biscuits



استخوان

bone



قفس

cage



انداختن

drop



لمس کردن

feel



انگشت

finger



آتش

fire



جنگل

forest



طلا

gold



شیر

milk



مرچ (فلفل)

pepper



فریاد زدن

shout



خوابیدن

sleep



چوب

wood



زن جادوگر

witch